

آگاهند که تقریباً تمامی آنها با درونمایه اخلاقی و نگرش انتقادی، به نقد و تحلیل و بازاندیشی در مقولات، روش‌ها و مفاهیم به رشته تحریر در آمده است. آنچه پیام و محتوای این دفتر را از دیگر نوشته‌های پیشین شاخص و متمایز می‌کند، صراحتی است که در پایان این سفر طولانی و در آغاز قرن بیست و یکم و هزاره سوم میلادی، در مورد بنیاد و ماهیت سیاست و دانش سیاسی در آن به کار رفته است. شاید تاکنون کسی با این جسارت سخن از زوال و «پایان سیاست» نگفته باشد. اذعان می‌کنم که ممکن است برخی این ادعا را گستاخی به ساحت دانش سیاسی تلقی و مدعی را به گزافه‌گویی روشنفکرانه، ناپختگی یا دست کم بی‌احتیاطی علمی متهم کنند. اما به هر تقدیر، با آگاهی از بی‌آمدهای احتمالی آن و استقبال از انتقادات و آراء برای صیقل خوردن موضوع، مبادرت به نشر این نوشته شده است.

امید است موضوعات مطرح شده در این دفتر زمینه بحث‌های مفید علمی و دانشگاهی را برای علاقمندان فراهم کند.



مقدمه

این پرسش که در آغاز قرن بیست و یکم و دوران باصطلاح «پست مدرن» چه بر سر «سیاست» می‌آید، بحثی است که اندیشه‌ورزان و نویسندگان غربی کم و بیش به آن پرداخته‌اند. بسته به آنکه ما پست مدرن را یک دوران تاریخی خاص با نیروها، تنش‌ها، الگوها و روابط معینی تلقی کنیم یا آنکه آن را تنها به صورت یک «گفتمان» به کار بریم، پاسخ ممکن است متفاوت باشد. در واقع، از یک سو ما به شیوه نگرش به جهان و روش پژوهش از منظر پست مدرن توجه داریم و از سوی دیگر، به روابط میان دانش‌ها و اندیشه‌ها و زبان و گفتمان رایج برای بیان آنها.

سیاست نیز، که به تعبیر رایج، امری اجتناب‌ناپذیر در زندگی اجتماعی در سطح خرد و کلان است، پس از عبور از فراز و نشیب‌های دوران کلاسیک و مدرن، امروزه وارد مرحله تازه‌ای از حیات پرزیر و بهم خود شده است. بسته به اینکه

ما انسان‌ها معمولاً در طرح اندیشه‌های خود بیشتر تحت تأثیر آرزوها و آرمان‌ها یا ضرورت‌ها و باید و نیاید‌های زمان خویش هستیم تا واقعیت‌ها و هست‌ها. یعنی مایلیم جهان و پدیده‌های اطرافمان را آن گونه که دوست داریم باشند ببینیم و ترسیم کنیم تا چنان که به واقع هستند. این گرایش حتی در فهم مقولات و مفاهیم انتزاعی و تجربیدی محسوس است، هنگامی که از زندگی، جهان، جامعه، آزادی، عدالت، حقوق، سیاست و جز اینها سخن می‌گوییم نیز معمولاً ضمیر ناخودآگاه ما مفاهیم و تصاویر نیک و بد، زشت و زیبارا پس از عبور از صافی‌های گوناگون چنان به ذهن می‌تاباند که تمایل به آن دارد. به همین دلیل، همواره در نگرشمان نسبت به امور و اوضاع جهان ناخوابسته‌اسیر و منقاد اسطوره‌ها، پیشداوری‌ها، احساسات، ارزش‌ها و البته آگاهی‌های نسبی خود از حقایق و واقعیت‌ها هستیم.

این پیش درآمد را برای کسانی که با کنجکاوی و شاید کمی حیرت به عنوان «پایان سیاست» خیره گشته‌اند، ضروری دانستم و قبل از آنکه دیگران با چشم انکار و تردید به آن بنگردند، نه در مقام توجیه که در صدد توضیح آن برآمده‌ام. در واقع، نظریه یا فرضیه «پایان سیاست» مانند بقیه تئوری‌های ریز و درشت در قلمرو علوم اجتماعی پیش از آنکه حکایت از یک واقعیت علمی و تجربی آزمون‌پذیر کند، کوششی است برای طرح یک مسأله و یک عارضه جهانی که در آغاز قرن ۲۱ می‌تواند بعنوان یک دغدغه فکری در دستور کار اندیشه‌ورزان و نظریه‌پردازان قرار گیرد. به زبان دیگران، «پایان سیاست» را می‌توان یک «نظریه هنجاری» نامید.

آنچه در این دفتر می‌خوانید، بازتاب سیر تحول تدریجی یک بینش و طرز تلقی از مقوله سیاست است که در یک دوره به نسبت طولانی، از کنجکاوی ساده آغاز شده و پس از عبور از فراز و نشیب‌های نظری، تحلیلی و انتقادی در روش، دانش و کنش سیاسی، اکنون به معرض نقد و داوری گذارده می‌شود.

کسانی که با دیگر نوشته‌های متنوع این قلم در زمینه موضوعات سیاسی و بین‌المللی آشنا هستند

پایان سیاست

و

واپسین اسطوره*

(نظم بحرانی در جهان قرن ۲۱)

دکتر سیدعلی اصغر کاظمی

کدام جامعه، با چه ساختار اجتماعی، اقتصادی و با چه بینش فرهنگی و چه مرحله‌ای از توسعه را در نظر بگیریم، سیاست ممکن است معنا و مفهوم متفاوتی در ذهن افراد داشته باشد. برای بعضی، زندگی جمعی بدون سیاست اصلاً بی‌معنا و غیرممکن است؛ برخی نیز فکر می‌کنند که سیاست تنها ابزار دست نخبگان، قدرتمندان و حاکمان برای تصرف افکار عمومی، پنهانکاری، زدو بند و انواع بازی‌های غیر اخلاقی به منظور باقی ماندن در قدرت و بهره‌گیری از مقام، شهرت، ثروت و دیگر امتیازهای مربوط به آن است.



۱- سیاست و اسطوره

از زمان افلاطون تا امروز خردمندان و اندیشه‌ورزان بزرگ و بنام کوشیده‌اند نظریه‌ای عقلانی در باب سیاست پیدا کنند. قرن نوزدهم اوج این فعالیت را در فلسفه اثباتی آگوست کنت شاهد بود. آرزوی کنت آن بود که بنیان علم اجتماعی تازه‌ای بنا نهاد که با بهره‌گیری از روش‌های استقراء و استنتاج در علوم طبیعی، به معرفتی معتبر دست یابد. قرن بیستم امیدهای مکتب تحصیلی و شاگردان خوش خیال پوزیتیویست را تبدیل به یأس کرد. قرن بیست و یکم نیز، که اکنون ناباورانه در فضای آن تنفس می‌کنیم، آخرین بند را از گردونه سیاست رها کرد و آن را به حاشیه معارف علمی انداخت.

در میان کتاب‌ها و مقالات و اظهار نظرهای علمی و دانشگاهی تاکنون کسی سخن از «پایان سیاست» نگفته است، زیرا همان گونه که انتظار می‌رود، سخن گفتن از پایان خیلی موضوعات، مفاهیم و پدیده‌ها، مثل تاریخ، ایدئولوژی، علم، جهان و جز اینها، گرچه چندان کار آسانی نیست و نیاز به بحث و پژوهش نظری و تجربی دارد، اما ممکن است. لیکن هنگامی که چنین ادعایی را در قلمرو سیاست طرح می‌کنیم، با یک سلسله معضلات و پرسش‌های معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی، روش‌شناختی و ارزش‌شناختی روبرو می‌شویم. در واقع، می‌خواهیم دست به تخریب ساختمانی بزیم که در طول زمان بنیان و شالوده آن مانند کوهی پابرجا و به تدریج استوار و مقاوم‌تر شده است. برای شکستن (واسازی) این پیکره پر صلابت نیاز به ابزارها و تمهیداتی است که به آسانی در دسترس نیست و نیاز به جسارت و کوشش نظری و عملی گسترده دارد.

طرح بحث «پایان سیاست» بعنوان «نظریه» را نباید از خاستگاه تئوری‌های متداول تجربی تلفی کرد، بلکه پیش از هر چیز، مانند دیگر فرضیه‌های علوم انسانی جنبهٔ هنجاری-شهودی دارد؛ به این معنا که در آغاز جرقه‌ای در ذهن پدید می‌آید و آنگاه شخص برای ارزیابی صدق و کذب آن شروع به کنجکاوی و مطالعه انتقادی در حول و حوش موضوع می‌کند. لذا، بحث کنونی را نیز باید از این زاویه مورد توجه قرار داد.

موضوع «نظم بحرانی» طرح شده در این دفتر نیز، بعنوان یک فرضیهٔ مکمل، برای توصیف وضع آشفتهٔ جهان در آغاز قرن بیست و یکم است.

○ ارنست کاسیرر: «ما

هنوز در سیاست به زمین محکم و مطمئن نرسیده‌ایم. چنین می‌نماید که در سیاست، نظم جهانی مستقری در کار نیست و همیشه این خطر وجود دارد که ناگهان به همان بی‌نظمی دیرین [وضع طبیعی] بازگردیم. جای شگفتی نیست که می‌بینیم انسانهای خردمند و پرمدعای امروز هنوز برای فرار از ناآگاهی‌ها و نادانسته‌ها به افسون و اسطوره چنگ می‌زنند.»

به تعبیر ارنست کاسیرر، «در سیاست ما هنوز به زمین محکم و مطمئن نرسیده‌ایم. به نظر می‌آید که در سیاست نظم جهانی مستقری در کار نیست و همیشه این خطر وجود دارد که ناگهان به همان بی‌نظمی دیرین [وضع طبیعی] بازگردیم.»^۲ به همین اعتبار جای شگفتی نیست که مشاهده کنیم انسان‌های خردمند و پرمدعای امروز هنوز برای فرار از ناآگاهی‌ها و نادانسته‌ها به افسان و اسطوره متوسل می‌شوند. سیاست همواره متاع اشتها برانگیزی برای افسانه‌پردازان و اسطوره‌سازان بوده است. در واقع، سیاست تاکنون وجود خود در تاریخ را مدیون اسطوره‌ها بوده است. اما به نظر می‌رسد قرن بیست و یکم زمان افسون‌زدایی از اسطوره‌هاست؛ اسطوره‌هایی که تنها تکیه‌گاه حاکمان برای باقی ماندن در قدرت بوده است.

از میان تمام پدیده‌های فرهنگ انسانی، اسطوره کمتر از همه تجزیه و تحلیل منطقی را برمی‌تابد.^۳ با این وصف جای پای آن در همهٔ قلمروها و امور

○ سیاست همواره متاع اشتهایانگیزی برای افسانه‌پردازان و اسطوره‌سازان بوده است. در واقع، سیاست تاکنون وجود خود در تاریخ را مدیون اسطوره‌ها بوده است. اما به نظر می‌رسد که قرن بیست و یکم زمان افسون‌زدایی از اسطوره‌ها باشد؛ اسطوره‌هایی که تنها تکیه‌گاه حاکمان برای باقی ماندن در قدرت بوده است.

آدمی به چشم می‌خورد. به قول ارنست کاسیرر، هیچ پدیده طبیعی یا اموری که مربوط به حیات انسان می‌شود پیدا نمی‌کنید که به نحوی با اسطوره پیوند نداشته باشد. سیاست از آن جمله است. اسطوره از لحاظ معنی، ذات و جوهر، مسأله‌ای نظری نیست و با مقولات بنیادی ذهنی و اندیشه در تعارض به نظر می‌آید و منطق حاکم بر آن رابطه‌ای با تصور ما از حقیقت علمی و تجربی ندارد.^۴ اما تفکر فلسفی کوشیده است معنای آن را از پرده استتار بیرون بکشد. عالم اساطیری نوعی جهان مصنوعی است که توهم را بر مسند واقعیات می‌نشاند. به زبان کاسیرر، اسطوره عقیده نیست، بلکه بهانه است.^۵

اسطوره دو وجه دارد: یکی ساخت عقلی (conceptual structure) و دیگری ساخت حسی (perceptive structure). برای فهم خصلت و کارکرد اسطوره باید به هر دو لایه ساختی آن توجه نمود. در جهان اسطوره کنش و واکنش‌ها و نیروهای گوناگون پیوسته در جدال هستند.^۶ ادراک حسی این جهان همواره آمیخته به کیفیات عاطفی است. هدف کوشش‌های تجربی و علمی همواره برای زدودن بینش اسطوره از تفکر انسان بوده است. اما، گذشته از اینکه این اتفاق نیفتاده است، کار علم به جایی رسیده که امروزه خود تبدیل به اسطوره شده است. از آنجا که انسان یک موجود اسطوره‌ساز است، در طول تاریخ کوشیده است ناآگاهی‌ها یا تمایلات پنهان عاطفی و ادراکی خود را در لایه‌های اسطوره‌ها پنهان کند. از این جهت، خمیرمایه اسطوره اندیشه نیست، بلکه احساس است.^۷

به تعبیر ارنست کاسیرر، تناقض اساس و مبنای حیات انسانی است. انسان سرشت یا وجود بسیط و متجانسی ندارد؛ آمیزه‌ای است از هستی و نیستی و جایش در نقطه‌ای میان این دو غایت است.^۸ از زمانی که انسان دریافت در جهان مانند یک زندانی گرفتار در میان دیوارهای تنگ عالم مادی متناهی نیست، عقل و اندیشه او در فضای نامتناهی به جولان در آمد. اما دکارت هنوز نسبت به توانایی عقل انسان مشکوک بوده و او را در محدوده فهم خود اسیر می‌دانست. برخی از اندیشه‌ورزان راه حل خروج از محدودیت و بن بست عالم محض مادی را

توسل به جهان سمبولیک (نمادین) دانسته‌اند. از نگاه کاسیرر، زبان، اسطوره، هنر و دین عناصر سازنده عالم نمادین انسان به شمار می‌آید.^۹ به همین اعتبار، این فیلسوف به جای آنکه انسان را «حیوان با شعور» تلقی کند، به وی لقب «حیوان نمادین» (symbolic animal) داده است. در واقع، این معنی مربوط می‌شود به رابطه زبان و اسطوره که در اصل از یک ریشه نمادین سرچشمه می‌گیرند. این همان ظرفیت بیان است و به قول «ماکس مولر»، اسطوره نیز محصول جانبی ماده اصلی زبان است.^{۱۰} این ویژگی بخصوص در حیات سیاسی-اجتماعی انسان بارز است. به همین دلیل اندیشه ورزان غالباً به این باور گرایش دارند که بدون بررسی مفهوم دولت امکان ارائه نظریه رضایت بخشی در مورد انسان سیاسی میسر نیست. در اینجا نقش زبان، اسطوره، دین و هنر در ساماندهی به اساس حکومت مطرح می‌گردد. اگوست کنت یکی از اولین کسانی بود که با طرح فلسفه تحصلی و سیاست اثباتی، مراحل سه‌گانه معرفت را معرفی کرد و روش فاعلی یا درون ذهنی subjective را برای شناخت انسان ارائه داد.^{۱۱} کاسیرر در کتاب فلسفه صورت‌های نمادین به جای پرداختن به روش درون بینی، نقش اسطوره را در فرآیند شناخت انسان در جامعه مطرح کرد.

افسانه و اسطوره پیش از به میدان آمدن فلسفه و علم آموزگار انسان بود. هنوز هم بعد از هزاران سال وقتی از توانایی عقل و علم برای پاسخ‌گویی به معضلات گوناگون خود در جامعه مأیوس می‌شویم به آنها پناه می‌بریم. به قول ارنست کاسیرر، بزرگترین خدمت اسطوره‌ها به انسان، قابل تحمل کردن بسیاری از ناملایمات، بی‌عدالتی‌ها، ظلم‌ها و فشارها در زندگی است.

سقراط نخستین قربانی سیاست بود. اگر او به مرگ محکوم نمی‌شد، شاید انگیزه‌ای برای شاگردش افلاطون وجود نداشت که در باره زشتی‌های سیاست در جامعه آتن اندیشه کند و در صدد تدبیر آن برآید.^{۱۲} افلاطون کوشید با اندیشه‌های ناب و آرمانی خود سیاست را با فلسفه و کوشش برای جستجوی حقیقت و فضیلت پیامیزد. هدف او انسانی کردن امر سیاسی برای تحقق فضیلت‌های بشری بود. اما طرخی که

افلاطون در افکند برای تدبیر امور جامعه فاسد و جاهل چنان تخیلی و دور از واقعیات بود که خود او را نیز دچار نوعی تناقض می کرد.^{۱۳} حکومت فیلسوفان، با آن اوصاف و تمثیلاتی که خردمند یونانی از آن یاد می کرد، هیچ گاه در هیچ مکانی از کره خاکی محقق نشد و تنها مستمسکی شد در دست شیفتگان قدرت و مستبدان تاریخ برای سلطه بر دیگران. طبیعی است که وقتی مفهوم سیاست از ریشه معنایی و وجودی خود فاصله می گیرد و کار کرد آن از هدف و نیت اولیه اش جدا می ماند، اساس هستی و اعتبار آن زیر سؤال می رود. فرضیه «پایان سیاست» ریشه در این و سازی دارد.

۲- میراث قرن بیستم

هنگامی که پدیده ای مانند سیاست قرن ها در دامان اسطوره پرورده شد، اگر همه دانایان، خیر خواهان و اخلاقیون عالم هم اراده کنند نمی توانند دفعتاً ماهیت آن را در گون نمایند. و این معضل امروزی جامعه بشری است. زیرا اسطوره ممکن است تسکینی برای دردها و ناآگاهی های ما باشد ولی نمی توان از آن انتظار داشت مسئله خیر و شر، زشت و زیبا و نیک و بد زندگی ما را حل کند. پس ناگزیر برای حل این معماها در جهان امروز باید به ابزارها و راه کارهای دیگری متوسل شد.

البته، زمانی که نیکولو ماکیاول رساله معروف شهریار را نوشت، به قول کاسیرر گرانیکه جهان سیاست جابجا شد و نیروهای تازه ای وارد عرصه شدند که ماهیت اصلی و ذات سیاست را آشکار کردند.^{۱۴} به عبارت دیگر، از این زمان دیگر بر همگان روشن شد که سیاست هیچ گونه رسالتی برای استقرار عدالت و احیای فضیلت در جامعه ندارد و تنها نقش آن حفظ و توسعه قدرت و باقی ماندن در مسند حکومت است. نه آنکه عالیجناب ماکیاول را بر خلاف شهرتی که یافته، انسانی بی اخلاق و عاری از فضیلت و انسانیت قلمداد کنیم، بلکه به خاطر آنکه او ضمن پایبندی به اصول، تعریف تازه ای از اخلاق و سیاست داد^{۱۵} که این تعریف با واقعیات زندگی اجتماعی سازگاری بیشتری داشت. در قاموس ماکیاول، ریاکاری و تزویر و نیرنگ برای باقی ماندن در قدرت مباح است. به همین سبب است که حاکم و فرمانروا همواره در پشت دو چهره انسان و حیوان پناه می گیرد و به تناسب شرایط رفتار می کند. پس اگر

زندگی سیاسی آکنده از دروغ، ریا، فریب کاری، خیانت و جنایت است، جای تعجب نیست. قرن بیستم نیز با اسطوره پردازی از مفاهیمی مانند حق تعیین سرنوشت، امنیت گروهی، توازن قدرت، جنگ سرد، نظم تازه، رویارویی تمدن ها و... میراثی از خودباقی گذارد که کماکان بر سرنوشت و تاریخ انسان سنگینی می کند. این در حالی است که بشریت وارد دوران تازه ای از حیات خود شده است.

○ هنوز پس از هزاران سال، وقتی از توانایی عقل و علم برای پاسخگویی به معضلات گوناگون خود در جامعه نوامید می شویم به افسانه و اسطوره پناه می بریم. شاید بزرگ ترین خدمت اسطوره ها به انسان، قابل تحمل کردن بسیاری از ناملایمات، بی عدالتی ها، ظلم ها و فشارها در زندگی است.

قرن بیستم در میان تمام قرون جدید و قدیم از همه شاخص تر است. این قرن چیزهایی را تجربه کرد که در هیچ دوره ای از تاریخ نظیرش را در این ابعاد گسترده سراغ نداریم؛ از آن جمله دو جنگ بزرگ جهانی که روی خرابه های هر کدام، دولتهای پیروز مبادرت به تأسیس یک نظام جهانی - جامعه ملل و سازمان ملل متحد کردند. معمولاً تفسیرهای متفاوتی از این کوشش ها می شود: یکی حفظ وضع موجود در جهت منافع و مطامع قدرت های فاتح، و دیگری برقراری نظم و صلح پایدار و عادلانه در روابط میان دولت های حاکم.

قرن گذشته قرن تضادها، ایدئولوژی ها، خصومت ها، رقابت ها، اختراعات و حماقت ها بوده است. در عین حال تجربه این قرن برای انسان و جوامع از ابعاد مختلف منجمله تدوین قوانین و تأسیس نهادها به اندازه تمام حافظه تاریخی بشر در طول قرون و اعصار بوده است. اختراعات و ابداعات جدید در عرصه تسلیحات، کارآیی انسان در انهدام همنوعانش را به گونه سرسام آوری افزایش داد. انفجار دو بمب هسته ای بر فراز هیروشیما و ناکازاکی (ژاپن) در جنگ دوم نمونه ای از آن است که بشریت را وارد عصر تازه ای از بربریت و وضع طبیعی کرد. در قرن بیستم با وجود آنکه همه از منطق و عقلانیت دم می زدند، هر کس سلاح برنده تری در اختیار داشت و سوسه می شد که دیگران را مرعوب کند یا به اطاعت وادارد. این قرن، انقلاب اطلاعات را نیز تجربه می کند و هر کس مطلع تر است و اطلاعات بیشتری تولید

می‌کند تواناتر است. بعضی این روند را به غلبه دانایی و آگاهی بر نادانی و بی‌خبری تعبیر کرده‌اند، که حرف درستی است، اما وقتی به گنه‌قزیه می‌نگرید هدف آن مشکوک و راه آن واژگونه است. کوتاه‌زمانی پس از تأسیس سازمان ملل متحد، جنگ سرد و توازن وحشت میان دو ابرقدرت مناسب‌ترین شیوه بقا و دوام و تأمین منافع موهوم ملی تلقی می‌شد. کشورهای کوچکتر نیز هر کدام در یکی از قطب‌های قدرت پناه گرفته بودند. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ باصطلاح سرد، نه تنها زمینه برای استقرار صلح و دموکراسی از نوع لیبرال فراهم نشد، که خصومت‌ها و اختلافات خفته در گوشه و کنار جهان، در زمینه‌های قومی، ارضی، نژادی، دینی، زبانی، تاریخی و غیره تشدید گردید. بعضی سخن از «پایان تاریخ» گفته و برخی دیگر چرخش قرن را پیش در آمد رویایی تمدن‌ها می‌بینند. نظم نوجوانی در بستر خشونت زاییده شد و هر روز بر ابعاد سنگدلی‌ها و برادر کشی‌ها و نسل‌کشی‌ها افزوده می‌شود (در افغانستان، بوسنی هرزگوین، کوزوو، آفریقای مرکزی، آسیای جنوب شرقی، منطقه خاورمیانه و آسیای مرکزی و...).

وحدت‌های منطقه‌ای از هم می‌پاشد و غریزه بقا به مناقشات محلی و از هم گسیختگی دولت-ملت‌ها دامن می‌زند.

انقلاب ارتباطات مرزهای ملی حاکمیت‌ها را درهم شکسته و امواج فرهنگ ساز به حریم خصوصی نهاد خانواده رخنه کرده است. فقر و گرسنگان جهان با آزمندی و حسرت و نفرت به سفره اغنیا چشم دوخته‌اند. شکاف میان ملت‌ها روز به روز فراخ‌تر می‌شود. مردم از نهادهای سیاسی و اجتماعی سرخورده شده‌اند و مفاهیم والایی مانند صلح، آزادی، عدالت، دموکراسی، حقوق بشر و دیگر آرمانهای انسان در لابلای اندیشه‌های عالمانه و قوانین بی‌خاصیت گم شده‌اند. دانش‌ها و آگاهی‌ها به جای آنکه موجباتی برای آرامش روحی و رستگاری نوع بشر در زندگی باشد، باعث تشویش و سرگشتگی انسان شده است.

آیا سیاست چه پاسخی برای این معضلات در آغاز قرن بیست و یکم دارد؟

○ افلاطون کوشید با اندیشه‌های ناب و آرمانی خود، سیاست را با فلسفه و تلاش برای یافتن حقیقت و فضیلت پیامیزد. هدف او انسانی کردن سیاست برای تحقق فضیلت‌های بشری بود، اما طرحی که به منظور سامان دادن جامعه فاسد و جاهل داشت چنان تخیلی و دور از واقعیات بود که خودش را نیز دچار نوعی تناقض می‌کرد.

بسیاری از متفکران و نویسندگان که کوشیده‌اند دورنمای قرن بیست و یکم در آغاز هزاره سوم میلادی را ترسیم کنند، تصویری بسیار بدبینانه، آشفته و بحرانی ارائه داده‌اند. هر یک نیز توجهات و استدلال‌هایی برای آرای خود مطرح کرده‌اند که کمترین شبهه‌ای در مورد صدق و صحت آنها وجود ندارد. گسترش جرایم و جنایات در سطح کلان شهرهای بی‌هویت؛ گسترش اعتیاد و مصرف مواد مخدر، بویژه در میان گروه‌های سنی پایین؛ افزایش خشونت‌های سیاسی، اجتماعی؛ افزایش تنش‌ها و بحران‌های قومی، نژادی، مذهبی، زبانی و...؛ گسترش فقر، ظلم و بیدادگری حکومت‌های مستبد؛ گسترش بی‌اخلاقی، بی‌اعتمادی، بی‌عفتی و بی‌هنجاری در جوامع بزرگ و کوچک، پیشرفته و عقب افتاده؛ گسترش حوزه عمل شبکه‌های مافیایی در سطح جهان بویژه با بهره‌گیری از نرم افزارهای حیرت‌انگیز کامپیوتری و شبکه اینترنت و شاهراه‌های باصطلاح اطلاعاتی و... همه و همه میراث تحولات صنعتی و تکنولوژیک قرن بیستم است.

اکنون، در آغاز قرن بیست و یکم، وارثان مشروع و نامشروع، دست اول و دست دوم این انقلاب در تقسیم و بهره‌گیری از دستاوردهای آن دچار مشکل و سردرگمی شده‌اند؛ دستاوردهایی که همانند شمشیر دودم هم می‌تواند ریشه‌های تمدن مدرن را بخشکاند و هم قادر است موجبات تعالی، رفاه و امنیت انسان را فراهم کند. از آنجا که دوران مدرن توانست مانع از افول و استحاله ارزش‌ها و اخلاقیات شود، خطر غلتیدن بشریت به وادی هرج و مرج، رکود، تاریکی و بی‌هنجاری در دوره پست مدرن جوامع امروزی را ساخت تهدید می‌کند.

در این اوضاع و احوال هر اندیشه‌ورز و نظریه‌پرداز به فراخور برداشت و استنباط خود از محیط ملی و بین‌المللی می‌کوشد ابزار معرفتی مناسبی برای شناخت معضلات و نسخه‌ای برای تدبیر و درمان آسیب‌های محتمل ارائه کند. از همین روست که در دهه پایانی قرن گذشته و آغاز قرن نو با نظریه‌ها و پارادایم‌های متنوعی برای تفسیر امور جهان و تدبیر بحران‌های آن مواجهیم. کسانی مانند ساموئل هانتینگتون بر این باورند

که در قرن بیست و یکم باید انتظار داشت که تمدن‌های بزرگ امروز، یا به بیان درست‌تر، وارثان تمدن‌های کهن غربی و شرقی، به جان هم افتاده تکلیف امور جهان را یکسره کنند. این برداشت به نوعی آغاز یک دوران تاریک و رجعت بشر به بربریت از نوع جدید را به ذهن متبادر می‌کند. از این منظر، عصر مدرن به پایان خود رسیده و انسان‌ها و جوامع می‌روند تا با تجربه جدیدی از زندگی روبرو شوند؛ تجربه‌ای که معلوم نیست چه نتیجه شومی در پی داشته باشد. در ظاهر، به عقیده خیلی‌ها، انسان مدتی است در عمل وارد این برزخ شده است، اما تنها با آغاز قرن جدید، پس از بررسی «بیان» و عملکرد قرن گذشته، به خود آگاهی و واقعیت آنچه بر او گذشته و راهی که در پیش دارد رسیده است. روشنفکران زمانه و انتقادیون سهم انکارناپذیری در ایجاد این خودآگاهی دارند. ولی آنان نیز به درستی نمی‌دانند، یا ابزاری برای دانستن ندارند، تا تصویر شفافی از سرنوشت بشر در قرن حاضر ارائه کنند. در همین حد قادرند که مانند هواشناسان، با پایین آمدن فشار جو و دیدن ابرهای متراکم، نزدیک شدن طوفان را پیش‌بینی کنند. اما به درستی معلوم نیست در نهایت کدام دست نامرئی یا عامل تضاد، اوضاع را به طریق دیگری رقم بزند. شاید اگر در آغاز قرن بیستم اندیشه‌ورزان و سیاستمداران کمترین شبهه‌ای در احتمال رخداد دو جنگ خونین و عالمگیر داشتند و برای اجتناب از آن تلاشی می‌کردند، کارنامه سیاه قرن گذشته جور دیگری رقم می‌خورد. البته ممکن است کسانی ادعا کنند که کنفرانس‌های صلح ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ لایه‌ها و قراردادهای گوناگونی که از خلال آنها ناشی شد یا اقدامات آرمانگرایانه ویلسون در کنگره ورسای ۱۹۱۹ یا پیمان‌های منطقه‌ای و جهانی برای محدود کردن تسلیحات متعارف و غیرمتعارف در دهه ۱۹۲۰، همه در جهت دست‌یابی به صلح پایدار و اجتناب از جنگ بوده است. اما چه شد که جنگ دوم و دیگر جنگ‌های خونین منطقه‌ای و محلی با آن همه بیرحمی‌ها و شرارت پیش آمد؟ از کجا معلوم است که جنگ‌های آغاز قرن بیستم، علیرغم قراردادهای رنگارنگ منطقه‌ای و جهانی در آغاز قرن بیست و یکم دوباره تکرار نشود؟!

آیا انسان‌ها عاقل‌تر شده‌اند؟ آیا سیاستمداران تصمیم‌های خردمندانه‌تری می‌گیرند؟ آیا تسلیحات و جنگ‌افزارهای مخصوص کشتار جمعی کم‌خطرتر شده‌است؟ آیا دولت‌ها برای دست‌یابی به انبارهای نابودکننده هزینه کمتری می‌کنند؟ آیا موانع قانونی و عوامل بازدارنده حقوق بین‌الملل مؤثرتر شده‌است؟ آیا به حقوق بشر احترام بیشتری گذاشته می‌شود؟ آیا دادگاه‌های حقوقی و کیفری بین‌المللی توانسته‌اند به عدالت جهانی و به کیفر رسیدن جانپان و ظالمان کمک کنند؟ آیا... هزاران ابهام دیگر از این قبیل مانع می‌شود که انسان خوشبینانه‌تر به اوضاع جهان در آغاز قرن ۲۱ بنگرد. آیا به واقع آخر زمان کذایی نزدیک است؟ و آیا انسان پس از خوردن میوه ممنوع و سقوط به خاک‌کدان زمین و تجربه کردن قرن‌ها زندگی که با جنایت‌هاییل نسبت به قایل آغاز شد، اکنون می‌رود که آخرین ضربه را به پیکر حیات نکبت‌بار زمینی بزند و با دست خود به زندگی خود پایان دهد؟

آیا می‌توانید تصور کنید در یک بر خورد هسته‌ای میان قدرتهای اتمی، یا حتی با دست یک بازیگر کوچک، عاصی و بی‌خرد که دارای سلاح کشتار جمعی است، چه جهنمی روی کره زمین به پا می‌شود؟ اکنون کشورهایی که مردمان آنها در فقر و نکبت و تنگدستی زندگی می‌کنند، می‌کوشند برای ترساندن یکدیگر به سلاح هسته‌ای دست پیدا کنند. امروز، دیگر سلاح‌های غیرمتعارف در انحصار قدرت‌های بزرگ و پیشرفته صنعتی نیست. حتی گروه‌های تروریستی، سازمان‌های مافیایی و تبهکاری در گوشه و کنار جهان به قاچاق اورانیوم غنی شده و سخت‌افزار و نرم‌افزارهای کشتار جمعی دست می‌زنند. شبکه‌های بسیار پیچیده و خطرناک که جا و مکان و نام و نشان مشخصی ندارند از طریق اینترنت مبادرت به انواع قاچاق انسان، مواد مخدر، جنگ‌افزار، اعضای بدن و... می‌کنند.

راستی آیا باور نمی‌کنید که مادر دوران خطرناکی زندگی می‌کنیم؟ تصور کنید هنگامی که یک نیروی عظیم بالقوه از مهار خارج شود و به فعلیت درآید و بر سر راه خود با یک شیئی ساکن برخورد کند، چه اتفاقی

○ حکومت فیلسوفان،

با ویژگیهایی که افلاطون از آن یاد می‌کرد، هیچ‌گاه در هیچ‌جا از کره خاکی محقق نشد و تنها مستمسکی شد در دست شیفتگان قدرت و مستبدان تاریخ برای سلطه بر دیگران.

می‌افتد!

که علوم جدید در تمام زمینه‌های معرفتی به بن‌بست معرفتی رسیده‌اند و دیگر چیزی برای گفتن ندارند. اگر این ادعا مقرون به واقعیت باشد، معنی آن اینست که تمام مفاهیم و برنامه‌های بلندپروازانه عصر روشنگری مثل حقوق فردی، سرمایه‌داری، آموزش جمعی، عقلانیت، دموکراسی و حکومت بر پایه نمایندگی و... در رسیدن به اهداف و آرمانهای خود شکست خورده است. به تعبیر یکی از منتقدان، نظریه «پایان علم» آخرین میخ را به تابوت فرهنگ غرب کوید، و دیگر هیچ آمیدی به جستجوی حقیقت، نقش عقلانیت و معیارهای مستدل اخلاقیات وجود ندارد.^{۲۳}

بعضی معتقدند حتی اگر بخشی از این ادعا را هم بپذیریم، توجیهی برای انسان نیست که از عقلانیت دست بشوید و به وادی بی‌خردی بیفتد. برعکس، اگر انسان به محدودیت‌های معرفت شناختی علم، منطق و خرد واقف بشود و قبول کند که ایمان، تعهد، جزئیات و پیشداوری‌ها نیز بخشی از امور معرفتی بشر را شامل هستند، این خود گاهی به سوی آزادی است و نباید زمینه و اسبابی برای یأس و عصیان تلقی شود.

آیا سیاست و دانش سیاسی هم دچار چنین تحوّل شده است؟

اگر کسی ادعا کند که متخصص علم سیاست است، وضع او از دو حال خارج نیست: یا آدمی گرافه‌گوست و در انگیزه و قصدش باید تأمل کرد یا جای آن دارد که در سلامت عقلش تردید کنیم. بی‌شک، دانستن چند تئوری و تعدادی «ایسم» و چند نام فرنگی دهان‌پرکن کسی را سیاست‌دان نمی‌کند، چه رسد به عالم و متخصص این قلمروی میان‌رشته‌ای. در واقع، می‌توان گفت سیاست همه چیز است و هیچ چیز. هر کس کوشیده آن را به چیزی تشبیه کند. برخی آن را هنر نامیده‌اند: هنر حکومت کردن، هنر تبدیل کردن غیرممکن به ممکن. قدما آن را با فضیلت و اخلاق آمیخته‌اند. ماکیاوول از معدود کسانی است که برداشتی واقع‌بینانه از سیاست ارائه کرد. او از سازش دادن آن با اخلاق چشم‌پوشید و مشت عوام‌فریبان را باز کرد. او با شهامت به چیزی اعتراف کرد که دیگران جسارت بیان کردنش را نداشتند.

اکنون فرض کنید دو نیروی بالقوه مقاومت‌ناپذیر به حرکت درآمده و بر سر راه هم قرار گیرند؛ چه جهتمی از برخورد آن‌ها ایجاد می‌شود؟ حالا همین مثال را وارد زندگی انسان کنید و تجسم کنید اگر دو نیروی معارض اجتماعی (فرهنگی، تمدنی...) به هر دلیل با هم شاخ به شاخ شوند نتیجه آن چه خواهد بود؟^{۱۶}

تمدن مدرن امروزی محصول برخورد یک نیروی مقاومت‌ناپذیر و مهارنشده برای توسعه و پیشرفت است. طبیعت و محیط فیزیکی بعنوان مجموعه‌ای از عناصر و منابع ساکن، هنگامی که گرفتار چپاول بی‌حد و حصر نیروهای توسعه‌خواه انسانی می‌شود، تخریب می‌گردد. پس منطق سرانگشتی ایجاب می‌کند که انسان در فرآیند توسعه حدودی برای خود قائل شود، و گرنه دیری نخواهد پایید که کره خاکی نابود شود.

زمانی طرفداری از محیط زیست بعنوان یک «ژست» روشنفکرانه تلقی می‌شد، و نهادهای دولتی و غیردولتی مربوط به آن سازمانهای نمایشی و نمادین به حساب می‌آمدند که نور چشمی‌ها در آن مشغول شوند و به نوایی برسند. امروزه در آغاز قرن بیست و یکم، همگان به غفلت‌ها و بی‌عملی‌های گذشته و شعارهای واهی و توخالی پی‌برده‌اند و خطرات برهم خوردن توازن محیط زیست را از تخریب لایه اوزون گرفته تا انهدام آب و خاک و منابع طبیعی به تجربه و از نزدیک لمس می‌کنند.

۳- قرن بیست و یکم، آغاز پایان‌ها

پایان قرن بیستم و ورود به هزاره سوم میلادی انگیزه‌ای برای نویسندگان، متفکران و منتقدان فراهم آورد که به نقد و بازاندیشی در حوزه‌های خاص معرفتی خود بپردازند. هر کس سخن از پایان چیزی گفت: پایان تاریخ^{۱۷}، پایان ایدئولوژی^{۱۸}، پایان فضیلت^{۱۹}، پایان جهان^{۲۰}، پایان علم^{۲۱}، پایان زمین^{۲۲} و... آیا راستی این مقولات و معارف پایان یافته‌اند، یا انسان از آن‌ها بی‌نیاز شده است؟ در کتاب پایان علم، جان هورگان ادعا می‌کند

○ زمانی که ماکیاوول رساله معروف شهریار را نوشت، گرانیگاه جهان سیاست جابجا شد و نیروهای تازه‌ای وارد عرصه شدند که ماهیت اصلی و ذات سیاست را آشکار کردند. برهمگان روشن شد که سیاست رسالتی برای استقرار عدالت و احیای فضیلت در جامعه ندارد و تنها نقش آن، حفظ و افزایش قدرت و باقی ماندن در مسند حکومت است.

کسانی که معتقدند سیاست هنر دروغ گفتن و عرصه نمایش‌های مسخره و عوامفریبانه برای باقی ماندن معدودی قدرت طلب در اقتدار حکومتی برای تأمین منافع فردی و گروهی است، رهروان ماکیاول واقعگرا هستند. آنان که عقیده دارند سیاست هنر گسترش اخلاق و فضیلت و تأمین خیر عمومی و سعادت جامعه است نیز یا خود را فریب می‌دهند یا دیگران را. در آغاز قرن بیست و یکم، کار سیاست از این دسته‌بندی و پیشداوری‌های چپ و راست و میانه و بعضاً سطحی فراتر رفته است. امروزه حتی نظریه‌های علوم دقیقه هم زیر سؤال جدی است، چه برسد به علوم انسانی و اجتماعی از جمله دانش‌های سیاست و روابط بین‌الملل. در سال‌های پایانی قرن بیستم همه معارف بشری به پرسش انتقادی گرفته شدند و قرن ۲۱ می‌رود که تکلیف را یکسره کند.

به تعبیر برخی نویسندگان و نظریه‌پردازان از اوضاع جدید جهان، بویژه کسانی که در صدد برآمده‌اند نظریه «پایان تاریخ» فرانسویس فوکویاما را مورد تردید قرار دهند، در تحولات پس از جنگ سرد، آنچه به پایان رسیده نه تاریخ است و نه ایدئولوژی یا چیزهای دیگر، بلکه آنچه به واقع به پایان خود رسیده «دموکراسی» به معنای حقیقی و درست آن است.^{۲۴} نظریه «پایان دموکراسی»، مدعی است که دموکراسی به معنای متعارف که نوعی پیوند میان جامعه و شهروند ایجاد می‌کند در حال از بین رفتن است و تصمیم‌های واقعی و راهبردی در جوامع امروزی عمدتاً بوسیله گروه‌های ذینفوذ و ذینفع (لابی) دور از انظار عمومی اتخاذ می‌گردد.^{۲۵}

همین تعبیر را نظریه‌پردازان دیگری مانند زیگنیو برژینسکی^{۲۶} و استانیلی هوفمان به انگای روند افزایش مناطق بی‌ثبات در یک جهان «چندقطبی» در دنیای پس از جنگ سرد، از افول دموکراسی ارائه کرده‌اند. با نگرش به شواهد تجربی روند بی‌نظمی در دنیای کنونی، به نظر می‌رسد نظریه اخیر از روند دموکراسی در جهان بیشتر مقرون به واقعیت باشد تا نظریه‌هایی مانند «پایان تاریخ». اما آنچه ما از مفهوم «پایان سیاست» تعبیر کرده‌ایم به سادگی می‌تواند با بحث افول دموکراسی و سیاست‌گریزی انسان در جوامع

امروزی هم بستر و سازگار باشد. زیرا آنچه در عمل و در دنیای باصطلاح سیاست و حکومت شاهد هستیم، با وجود آنکه ممکن است حجم و حیطه فیزیکی دولت‌ها محدود شده باشد، میزان و ابزارهای کنترل آن بر شهروندان افزایش یافته و متقابلاً شهروندان نیز به صورت افزون‌تر به درون تاریکخانه‌های قدرت حکومتی رخنه کرده‌اند.

همه سیاستمداران و دولتمردان اعم از چپ، راست، میانه، سنتی، مدرن، عرفی و... به نحوی دستشان آلوده کارهای غیر اخلاقی است. بعضی‌ها تا خرخره درگیر زد و بندهای مافیایی و شبکه‌های سازمان‌یافته جنایی هستند؛ برخی اسیر و سوسه قدرت طلبی هستند و گرفتار دام‌های ماهرانه شیادان می‌شوند؛ گروهی در ظاهر به خاطر منافع حزبی و جناحی به رشوه‌دهی و رشوه‌گیری کشیده می‌شوند؛ بعضی گرفتار هوای نفس و سائقه‌های شهوانی می‌شوند و برای فرار از عقوبت اجتماعی به دروغ متوسل می‌شوند. اینها تنها مشتکی از خروار است.

مردم نیز، با گسترش امکانات اطلاع‌رسانی و ناتوانی حکومت‌ها در کنترل ابزارهای مبادله اطلاعات، با سرعت و دقت از همه ماجراهای پنهان و پشت پرده مطلع می‌شوند و همین باعث بی‌اعتمادی، سیاست‌گریزی و بحران مشروعیت و یکپارچگی و وفاق در جامعه می‌شود. هنگامی که کار به اینجا کشید، دیگر کسی توان ساماندهی امور و ترمیم اوضاع و بازگرداندن آن به حال سابق را ندارد و بروز بحران‌های سرنوشت‌ساز، بی‌هنجاری، بی‌تفاوتی و بی‌رغبتی به مشارکت اجتناب‌ناپذیر می‌گردد و حاصل آن تباهی سیاسی و فروپاشی است.

اگر يك هزارم احتمال وقوع چنین وضعی قرین به صحت باشد، (که به مراتب بیش از این است)، عقل سلیم حکم می‌کند که ما انسان‌ها در هر موقع و مقامی نسبت به وضع مخاطره‌انگیزی که در انتظار ماست حساس و دغدغه‌خاطر داشته باشیم. معلوم نیست امروزه با موعظه و وعده بهشت و دوزخ بشود دروغ‌پردازان، ظالمان، دزدان، حقه‌بازان، فاسدان، رشوه‌خواران، تبهکاران و نظیر اینها در لباس دولتمرد، سیاستمدار، کارگزار یا شهروند عادی را به راه راست هدایت کرد. متاع قانون، شرف و

○ ماکیاول از معدود کسانی است که برداشتی واقع‌بینانه از سیاست دارد. او از سازش دادن آن با اخلاق چشم می‌پوشد و مشت عوامفریبان را باز می‌کند. او با شهامت به چیزی اعتراف کرده است که دیگران جسارت بیان کردنش را نداشته‌اند.

وجدان و انسانیت هم شوربختانه خریدار چندانی ندارد. پس چه باید کرد که ما فرزندان آدم ابوالبشر به خود آیم و در ساختن دنیای کم خطر تر و امن تر برای خود و دنباله‌هایمان در آینده سهیم بشویم؟ آیا از سیاست کاری ساخته است؟

یعنی پایان چیزی که قرن‌ها از مبنا و مفهوم اولیه خود یعنی اخلاق و فضیلت جدا افتاده است. واژه «سیاست» در زبان فارسی، پیش از آنکه به معنی مأخوذ از ریشه لغوی آن در زبان یونانی polis (شهر) برگردد، برای نیرنگ، تنبیه و تربیت به کار می‌رفته و به تدریج جای خود را بعنوان يك مفهوم خاص برای بیان «دانش قدرت» در ادبیات علوم انسانی باز کرده است. غالب اصلاحاتی که امروزه با چاشنی و صنعت سیاسی به کار می‌گیریم نیز هم در عرصه پژوهش، اندیشه‌ورزی و نظریه‌پردازی مطرح هستند و هم در میدان عمل سیاسی.^{۲۷}

از نظر ارسطو، «شهر» موضوع علم سیاست است و تصور زندگی مدنی در خارج از شهر ناممکن است. خود شهر نیز با مفهوم دولت پیوستگی انداموار دارد؛ به این معنی که «امر سیاسی هر آن چیزی است که به دولت مربوط باشد» و از همین جهت «تاریخ نظریه سیاسی عمدتاً درباره دولت است». ^{۲۸} از این منظر، تمام مسائلی که در حوزه تدبیر دولت قرار می‌گیرد، از جمله عدالت، آزادی، حقوق و جز اینها جزو موضوعات سیاست است. اما در عمل، عرصه امور دولت همواره با میدان عمل سیاسی تطابق ندارد و حتی برخی مدعی‌اند که اساساً هیچ‌گونه ملازمت و جودی میان سیاست و دولت موجود نیست، چون دولت و سیر تکوین آن در حیات اجتماعی بشر پدیده‌ای نسبتاً متأخر است. در حالی که حتی جوامع اولیه که کم و بیش در «وضع طبیعی» می‌زیسته‌اند تابع نوعی اقتدار سنتی بوده‌اند و لذا عنصر «سیاست» در مفهوم امروزی در آن‌ها حضور داشته است.^{۲۹} از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که سیاست الزاماً با دولت وحدت ذاتی ندارد و می‌تواند در میان گروهها، انجمن‌ها و تشکلهای پراکنده یا سازمان یافته غیررسمی نیز وجود داشته باشد. به هر تقدیر، سیاست مورد نظر ما در این نوشته بیشتر با معنای اولیه و کلاسیک آن پیوند دارد.

آیا با طرح نظریه «پایان سیاست»، در عمل نیز همه مسائل و مفاهیم مربوط و مرتبط با آن به پایان می‌رسد؟ بی‌شک پاسخ منفی است؛ همان‌گونه که نه تاریخ با نظریه «پایان تاریخ» به پایان رسید، نه ایدئولوژی، نه علم، نه جهان و نه خیلی چیزهای

نزدیک می‌شد، هر کس از پایان چیزی سخن می‌گفت: پایان تاریخ، پایان ایدئولوژی، پایان زمین، پایان معرفت، علم، جهان، نظم و... اما اکنون که به سلامت پا به آستانه قرن بیست و یکم گذارده‌ایم، به نظر نمی‌رسد هیچ یک از مفاهیم یا پدیده‌های بالا پایان یافته باشد. در واقع، ما انسان‌ها، هر یک در قلمرو کار و اندیشه خود، به صورت ناخودآگاه در مقاطع خاص تاریخی، مانند دهه، سده و هزاره، دوست داریم به نقد و تأمل در حوزه‌های معرفتی یا حرفه‌ای خویش بپردازیم. دغدغه «پایان‌ها» در حقیقت بازتاب نوعی نگرانی ذهنی از عملکرد مان در زمان از دست رفته است: این که چه بودیم، کجا بودیم و اکنون چه هستیم و به کجا می‌رویم.

۶- طرح نظریه «پایان سیاست»

ما هم از آنجا که چند سالی است در کلاس‌های درس (نه در عرصه قدرت) مشق سیاست می‌کنیم، به صرافت افتادیم از «پایان سیاست» سخن بگوییم. در آغاز که چنین ادعای غریبی از ذهن آشفته مان گذشت، موضوع را چندان جدی نگرفتیم؛ اما رفته رفته این مسأله تبدیل به يك دلمشغولی مدام به هنگام پیاده‌روی در روزهای با طراوت پاییزی شد و سرانجام کار بدانجا رسید که این دفتر محصول آن است.

سخن گفتن از پایان خیلی چیزها اگر هم آسان باشد، که نیست، هنگامی که به قلمرو سیاست می‌رسد، ناخواسته دچار سکنه می‌شود. زیرا می‌خواهیم از پایان مقوله‌ای صحبت کنیم که بزرگانی مانند ارسطو آن را سرآمد علوم نامیده‌اند. اما، باکی نیست؛ چون علم مورد نظر جناب ارسطو با علم امروزی خیلی تفاوت دارد، همچنان که سیاست او. اتفاقاً درست به همین دلیل است که به خود اجازه دادیم از «پایان سیاست» سخن بگوییم،

○ کسانی که معتقدند سیاست هنر دروغ گفتن و عرصه نمایشهای مسخره و عوامفریبانه برای باقی ماندن مشتی قدرت طلب در مسند حکومت برای تأمین منافع فردی و گروهی است، رهروان راه ماکیاول واقعگرا هستند. آنان که عقیده دارند سیاست هنر گسترش دادن اخلاق و فضایل و تأمین خیر عمومی و سعادت جامعه است نیز یا خود را فریب می‌دهند یا دیگران را.

دیگر. احتمالاً چیزی که به پایان رسیده اعتماد و دل‌بستگی بی‌قید و شرط و بی‌پروای ما به تئوری‌های ریز و درشت در قلمرو علوم انسانی، بویژه رشته بی‌سر و انتهای سیاست است. نظریه‌های مختلف سیاسی به تولد مکتب‌ها و نحله‌های فکری متنوعی کمک کرده‌اند، ولی هیچ یک قابلیت و ظرفیت تدبیر امور بشری و تسکین آلام انسانی در جهان را نداشته‌اند. پس منطق سرانگشتی حکم می‌کند که به جای شیفتگی به آراء و اندیشه‌های مطرح در این قلمرو، ماهیت و خاصیت آنها را به نقد بکشیم و به جای مثله کردن واقعیت‌های هر جامعه برای گنج‌اندین آن در یک نظریه پر آب و ورنگ، اندیشه خلاق را به کار اندازیم و قالبی مناسب شرایط برای تبیین و تفسیر امور فراهم کنیم. تردیدی نیست که برای زمینه‌سازی خلاقیت و پویایی ذهن، دانشجو، پژوهشگر و مدرس کماکان نیاز به فراگیری و احاطه به دانش‌های معتبر سیاسی در قلمرو فلسفه، علم و فن سیاست دارند. دولتمرد و سیاستمدار نیز هنوز از تاریخ تحولات سیاسی و تجربه‌های آن درس می‌گیرد. ما نیز هنوز برای اثبات یا ابطال گزاره‌های نظری و آزمون صدق یا کذب فرضیه‌ها نیاز به دانش سیاسی داریم. به بیان دیگر «پایان سیاست» به معنای تعطیل شدن درس و مشق سیاست نیست، زیرا بدون آن نمی‌توان به تنگناها، آفات و مفسد دنیای واقعی سیاست برای تصحیح خطاها و انحرافات آن پی برد.

پایان سیاست ربطی به پایان جنگ سرد ندارد، ولی می‌توان گفت که از فرآیندهای آن متأثر است. هم‌چنین فرو ریختن اسطوره کمونیسم و فروپاشی امپراتوری عظیم و پر هیبت اتحاد جماهیر شوروی را نباید زمینه‌ای برای پایان سیاست به شمار آورد. این تذکر از آن جهت حائز اهمیت است که احتمالاً از خلال فرضیه «پایان سیاست» کسی به منزلگاه «کمون پاریس» و نظریه امحاء دولت که نتیجه منطقی تحول خود بیگانگی سیاسی به خود بیگانگی اقتصادی مورد ادعای اندیشه‌های چپ است نرسد.^{۲۰} مارکس و لنین از «کمون پاریس» این برداشت را داشتند که نابودی ماشین سرکوب دولت و واگذاری امور به دست عامه مردم تنها یک مسأله ساده جابجایی قدرت نیست، بلکه یک

ضرورت است که در فرآیند استحاله کاپیتالیسم سوسیالیسم رخ خواهد داد.^{۳۱} اگر قرار باشد از این مسیر به دنبال تبیین فرضیه پایان سیاست باشیم و رخ داده‌های دهه پایانی قرن بیستم و پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی را املاک قرار دهیم، احتمالاً نتیجه حاصل از آن معکوس خواهد بود. زیرا آن پیشگویی کذابی مارکس در مورد کمونیسم و امحاء دولت و در نتیجه استحاله سیاست از اساس متزلزل شد. به عبارت دیگر، در قرن جدید، دولت با مجموعه نیروهایی از درون و بیرون از خود در چالش است، ولی این رویارویی به مراتب فراتر از حوزه اقتصاد و سازمان اداری و ابزار تولید می‌رود و سیاست نیز تا آنجا که مربوط به اعمال اراده حاکم و قدرت می‌شود تنها در اقتصاد خلاصه نمی‌گردد. زیرا در مقیاس کلان، شیوه عقلانی نظم دادن به نیازها و فعالیت‌های انسان در جامعه نمی‌تواند از محتوای فرهنگی و اخلاقی تهی گردد.^{۳۲} پیوند میان اخلاق، فرهنگ و دانش فنی بیش از آنکه در حوزه سیاست متجلی گردد، مربوط به قلمرو برنامه‌ریزی، تصمیم‌سازی و مدیریت است.^{۳۳}

«پایان سیاست» به معنی پایان عمر سیاست‌بازان، لاف‌زنان، دروغ‌پردازان، غاصبان قدرت، مستبدان، فاسدان و دلالتان‌زورور نیست. به قول اسلاو هاول، «عرصه سیاسی همواره ماجراجویان نامستول و بلندپرواز و شارلاتان‌ها را به سوی خود جلب خواهد کرد.»^{۳۴} با وجود این، او انکار نمی‌کند که فرد پایبند به اصول به درد سیاست می‌خورد. او معتقد است که در سیاست اعمال اخلاق امکان‌پذیر است، ولی منکر آن نیست که رسیدن به این هدف دشوار می‌باشد.^{۳۵} از نگاه او، این موضوع حقیقت ندارد که فقط آدم‌های منفی، عاری از احساس، متکبر، وقیح و بی‌سروپا می‌توانند در سیاست موفق شوند.

طبیعی است که این دولتمرد آرمانگرا که در یک فرآیند انقلابی - دموکراتیک، از کرسی دانشگاه به مسند قدرت و ریاست جمهوری رسیده، نمی‌تواند خط بطلان بر سیاست بکشد. مع الوصف، در تبیین اندیشه و آرمان خود، به این تفکر گرایش دارد که نقش فرهنگ در گسترده‌ترین مفهومش در کاربرد سیاست، بسیار با اهمیت است. به عبارت دیگر، او نیز از این نظر حمایت می‌کند که سیاست اگر

○ نظریه «پایان دموکراسی» مدعی است که دموکراسی به معنای متعارف که نوعی پیوند میان جامعه و شهروند ایجاد می‌کند، در حال از بین رفتن است و تصمیم‌های واقعی و راهبردی در جوامع امروزی بیشتر بوسیله گروه‌های ذینفوذ و ذینفع، دور از انظار عمومی گرفته می‌شود.

۵- طرح الگوی «نظم بحرانی»

اگر این واقعیت را بپذیریم که، به قول الوین تافلر،^{۴۲} شکل و ماهیت قدرت در قرن بیست و یکم دگرگون شده و دانایی یا دانش جای آن را گرفته، پذیرش این امر که سیاست نیز دچار تحول بنیادین شده، آسان خواهد بود. تافلر، این دگرگونی را انقلاب می‌نامد و معتقد است که هنوز ابعاد و زوایای این تحول آشکار نشده است. از این منظر، قدرت پدیده‌ای است که تصادف و ضرورت، آشفتگی و نظم را با هم ترکیب می‌کند.^{۴۳} اما در عین حال، قدرت به ساخت زیستی فرد و نقش حکومت یا به طور کلی دولت نیز بستگی دارد.^{۴۴} نیاز به نظم، هم یک ضرورت زیستی دارد و هم یک ضرورت تاریخی. اما میزان نظم و کیفیت برقراری آن از خود پدیده «نظم» مهمتر است.

مارکس معتقد بود که دو نوع نظم می‌تواند در جامعه وجود داشته باشد، یکی «نظم اجتماعی لازم» و دیگری «نظم زیادی» یا بیش از حد. نظم زیادی نه به نفع جامعه است و نه فرد، بلکه تنها کسانی را منتفع می‌کند که دولت را در کنترل خویش دارند. در واقع، نظم زیادی، نوعی ضدنظم مفید یا نظم اجتماعی لازم است. دولت‌هایی که مبادرت به اعمال نظم زیادی می‌کنند، به قول حکیم کنفوسیوس، مشروعیت اخلاقی خود را از دست می‌دهند.^{۴۵}

از تعبیر فوق می‌توان به این فرضیه رسید که «نظم بحرانی» پدیده‌ای است که در محدوده‌ای سیال میان نظم مطلق و هرج و مرج فراگیر در نوسان است. از آنجا که ماهیت ابزار برقراری نظم، یعنی قدرت عریان، از اساس دگرگون شده و جای خود را به دانایی و خرد داده، زمینه‌ها و مؤلفه‌های تأثیرگذاری بر نظم نیز از «وضع طبیعی» ماقبل سیاسی به وضع جدید «فرهنگی» تغییر کرده است. در وضع جدید عقلانیت ابزاری جای غریزه را می‌گیرد و سنت‌ها، ارزشها، هنجارهای مربوط به فرهنگ‌های متنوع به جای الگوهای سیاسی می‌نشینند.

غرض ما از «نظم بحرانی» در این نوشتار، اشاره به سلسله تنش‌ها و بحران‌هایی است که در آغاز هزاره سوم میلادی و قرن بیست و یکم مجموعه

بخوهد در مفهوم اخلاقی و هنجاری خود در جامعه اعمال شود، کارکرد آن به قلمرو فرهنگ و نهادهای مربوط به آن نزدیک می‌شود. از این دیدگاه، بدون فرهنگ، استقرار دموکراسی و مناسبات عادلانه میان دولت و شهروندان امکان‌پذیر نیست.^{۴۶} انحطاط سیاسی عمدتاً ریشه در فرهنگ جامعه دارد.^{۴۷}

اگر این نظر را بپذیریم که «دولت چارچوبی از ارزش‌هاست که در درون آن زندگی عمومی جریان می‌یابد، و خود قدرت عمومی را در جهت تحقق آن ارزش‌ها به کار می‌برد»،^{۴۸} آنگاه به آسانی می‌توان سیاست را از این معادله حذف کرد و فرهنگ را به جای آن نشان داد. از این منظر، امکان تفکیک تجویز و توصیف درباره ماهیت و عملکرد دولت و قدرت وجود نخواهد داشت، زیرا دولت پدیده‌ای مشحون از ارزش‌هاست که نمی‌توان آن را نادیده انگاشت.^{۴۹} در این صورت، قدرت عمومی از فرآیند تعاملات فرهنگی، ارزش‌ها و هنجارهاست که در حیات اجتماعی ظاهر می‌کند.

در این نگرش، با عقلانی شدن سیاست، فرهنگ مدار او گفتگو در حوزه عمومی جامعه، جای شیوه‌های خشن، کاربرد زور و اجبار را می‌گیرد و با استقرار نهادهای مدنی، وضع طبیعی به تدریج زائل می‌شود. هرچند این نظریه در سطح دولت ملی ممکن است بازگوکننده عناصری از حقیقت مطلوب باشد، اما در سطح جهانی، به علت وجود انواع فرهنگ‌ها و کثرت عقلانیت، ما بیشتر متمایل به هرج و مرج حاکم بر وضع طبیعی هستیم تا نظم ناشی از وضع مدنی. از آنجا که تاکنون یک دولت فراگیر جهانی نتوانسته مستقر شود، این فرضیه تقویت می‌شود که در سطح جهانی نظام بین‌المللی هنوز در مرحله «ماقبل سیاسی»^{۴۰} قرار دارد. در این جامعه نیز آنچه بیش از هر چیز کنش ارتباطی میان بازیگران را تعیین می‌کند، غریزه بقا، شیوه‌های خاص فرهنگی ملهم از سنت‌ها، ارزش‌ها و هنجارهای ملی، قومی و نژادی و طبعاً ابزارهای تازه دانش فنی، آگاهی و دانایی است.^{۴۱} «نظم بحرانی» مورد اشاره ما، محصول برآیند عناصر بالاست که در نوعی هم‌افزایی به پایداری نسبی نظام جهانی کمک می‌کند.

○ امروزه با گسترش یافتن امکانات اطلاع‌رسانی و ناتوانی حکومتها در مهار کردن ابزارهای مبادله اطلاعات، مردم با سرعت از همه ماجراهای پنهان و پشت پرده آگاه می‌شوند و همین، باعث بی‌اعتمادی، سیاست‌گریزی و بحران مشروعیت و یکپارچگی و همدلی در جامعه می‌شود.

امور جهان را در زمینه‌های مختلف معرفتی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و جز اینها به خود مشغول کرده و مانع ناگزیر از زیستن با آنها هستیم.

شاید شما هم از عبارت «نظم بحرانی» که متضمن نوعی تناقض است دچار شگفتی شده‌اید. درست نمی‌دانم آیا کسی تاکنون این عبارت را، با تعبیری که نگارنده از آن دارد، به کار برده است یا نه. به هر تقدیر، غرض از آن ترسیم اوضاع آشفته جهان در آغاز قرن جدید و الفای نوعی خوشبینی محتاطانه و احساس «آرامش فعال» نسبت به آینده است.

همان گونه که در صفحات بعد آمده، «نظم بحرانی» با الهام از مفهوم «جرم بحرانی» در فیزیک ساخته شده و آن عبارت است از سطحی از نظم و پایداری یک سیستم سیاسی - اجتماعی (فرهنگی) که قادر است کشمکش و هرج و مرج را بدون غلتیدن به ورطه خشونت، جنگ و انقلاب تحمل کند. از این زاویه، پذیرش و تبیین بسیاری از مشکلات، نارسایی‌ها، تنش‌ها و بحران‌های رنگارنگ مبتلا به جهان کنونی در سطوح مختلف تا حدودی آسان می‌شود. در نظم بحرانی، ما با بازیگرانی در عرصه سیاست و روابط بین‌الملل سروکار داریم که با عقلانیت واحدی به امور خود و جهان نمی‌نگرند و پیش فرض‌هایشان نسبت به انسان، جامعه و حکومت و هم چنین الزامات زندگی جمعی متفاوت است. در واقع، پذیرش نوعی تکثر در فرهنگ، ارزش و اندیشه، به آنجا منتهی می‌گردد که ما برای ادامه حیات و بقا در جهان امروز پذیرای تنش‌ها، کشمکش‌ها و بحران‌ها در سطح محدودی باشیم و با مدارا و تساهل آنها را تدبیر کنیم و مانع از آن شویم که با تشدید نردبانی، بحران از آستانه تحمل عبور کند و به خشونت و جنگ منتهی شود. از این دیدگاه، وجود و بروز بحران در نظم جاری را باید به فال نیک گرفت، زیرا موجب پویایی و شکوفایی استعدادهای بالقوه در جامعه می‌شود.

بحران، مانند تب در بدن، یک نشانه است؛ نشانه نوعی نارسایی در نظام حیاتی انسان که به دلایلی ظاهر کرده است. تب ممکن است ناشی از اختلال در سیستم‌های مختلف گوارشی، تنفسی، عصبی، و

جز اینها باشد، یا ورود و هجوم پدیده‌ای بیگانه (میکروب، ویروس) را برای بسیج نیروهای مدافع یادآوری کند. همان گونه که پزشک معالج برای تشخیص منشاء نارسایی مبادرت به آزمایش‌های گوناگون می‌کند، پژوهشگر و اهل اندیشه نیز برای شناخت منشاء اختلال نیاز به ابزار و معرفت نظری و روش شناختی دارد.

در طول تاریخ، همواره بحران‌ها انگیزه‌ای برای اندیشه‌ورزی و نظریه‌پردازی بوده‌اند. انبوه آمار و آرای که ما در طول قرون از فیلسوفان و علمای عقلی و تجربی به ارث برده‌ایم، محصول کوشش آنان برای تدبیر امور جامعه و رفع اختلال در نظم عمومی بوده است. تنها مسأله اساسی در اینجا آن است که مانند پزشک نباید اجازه دهیم تب بیمار از حدی تجاوز کند که به سایر اعضای حیاتی (مانند مغز) صدمه کلی بزند. به عبارت دیگر، بحران نیز در محدوده زیر سطح آستانه باید به گونه‌ای تدبیر گردد که منجر به فروپاشی یا استحاله نظام نشود.

بحران‌هایی که امروز پیکره نظام جهانی را در بر گرفته، هر کدام دارای منشاء و سبب خاصی هستند که شناخت آنها به میزان قابل توجهی تدبیر آنها را آسان می‌کند. بررسی و کنکاش در زمینه‌های بروز و ابعاد و زوایای مختلف این موضوع می‌تواند نقش دولت‌مداران و کارگزاران و مدیران نظام‌های حکومتی را در پیشگیری یا به تأخیر انداختن بحران‌های سرنوشته‌ساز روشن کند. بحران معرفت، بحران مشروعیت، بحران اخلاق، بحران اعتماد، بحران هویت، بحران یکپارچگی، بحران عقلانیت و جز اینها از جمله بحران‌هایی هستند که در قرن حاضر جوامع بشری را به خود مشغول خواهند کرد.

با تلفیق نظریه «پایان سیاست» و فرضیه «نظم بحرانی» می‌توان به الگویی دست یافت که شرایط آشفته جهان در آغاز قرن بیست و یکم را تبیین می‌کند. اگر بپذیریم که کارکرد اصلی سیاست در شکل‌سنجی آن مشروعیت بخشیدن به اقتدار حکومتی از طریق برآوردن هدفهای عملی و عرفی (مثلاً زندگی خوب، نظم، امنیت، رفاه و...) مردم است، دولت توانسته است با دستکاری در مقاصد و غایات جامعه این نیاز را به نحو دیگری تأمین کند.

○ واسلاو هاول،

عرصه سیاست را برای ماجراجویان نامسئول و بلندپرواز و شارلاتان‌ها جذاب می‌داند، اما انکار نمی‌کند که افراد پایبند به اصول به درد سیاست می‌خورند. از دید او این نکته که فقط آدمهای منفی، عاری از احساس، متکبر و بی‌سروپا می‌توانند در سیاست موفق شوند، درست نیست.

itics, Lyotard, Rorty, Foucault (London : Routledge , 1994).

۲. نگاه کنید به ارنست کاسیرر، افسانه دولت، ترجمه نجف دریابندری، (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۲) ص ۳۷۲.

۳. ارنست کاسیرر، فلسفه و فرهنگ، ترجمه بزرگ نادرزاد (تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۰) ص ۱۰۴.

۴. همان، ص ۱۰۶.

۵. همان، ص ۱۰۷.

۶. همان، ص ۱۱۰.

۷. همان، ص ۱۱۶.

۸. نگاه کنید به ارنست کاسیرر، فلسفه و فرهنگ، ص ۲۰.

۹. نگاه کنید به همان، ص ۳۹.

۱۰. مقایسه کنید با همان، ص ۱۵۶.

۱۱. کنت معتقد بود که برای شناخت خود باید تاریخ را مطالعه کرد و از این جا روانشناسی تاریخی تمام صورت‌های قبلی روانشناسی فردی را تکمیل می‌کند و در واقع جانشین آن می‌گردد. از نگاه او، تمام چیزهایی که به نام منطق، ماوراء طبیعی و ایدئولوژی معرفی شده‌اند، چیزی جز رویا و خیالات پوچ نیستند. نگاه کنید به کاسیرر، همان، ص ۹۴.

۱۲. مقایسه کنید با الکساندر کویره، سیاست از نظر افلاطون، ترجمه امیر حسین جهانگلو (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۰)، ص ۱۳.

۱۳. افلاطون معتقد بود که اصلاح مدینه هنگامی ممکن است که قدرت به دست فیلسوفان بیفتند، اما در عین حال اذعان داشت که این امر (سپردن قدرت به فیلسوف شاه) بدون اصلاح جامعه تحقق نمی‌یابد. همان، ص ۲۱.

۱۴. مقایسه کنید با کاسیرر، افسانه دولت، همان، ص ۱۷۲.

۱۵. نگاه کنید به همین قلم، اخلاق و سیاست (تهران: نشر قومس، ۱۳۷۶).

۱۶. مثال‌های بالا را با الهام از کتاب‌های زیر آورده‌ام:

- Smith, J.W. et. al. **Global Anarchy in the Third Millennium...** (London: St. Martin's Press, Inc. 2000)p.2,3.

- Cf e.g. Robert Kaplan, **The End of the Earth...** (1997).

17. Francis Fukuyama, **The end of History...** (1992).

18. Daniel Bell, **The End of Ideology...** (1988).

این کار معمولاً از عهده ایدئولوژی ساخته است. ۴۶ به این معنا که حکومت‌ها با توسل به ایدئولوژی در گذشته و حال تا حدودی نقش مشروعیت‌بخشی را تأمین کرده‌اند. اما با افول ایدئولوژی در دنیای فراصنعتی، این وظیفه به تکنولوژی و دانش فنی محول گردیده است. ۴۷ وضع جدید حاکی از آن است که رابطه روبنا و زیربنا، جامعه و دولت، بر حسب مفاهیم سنتی مارکسیستی قابل تبیین نیست. آنچه در این میان اتفاق می‌افتد، شامل یک سلسله تدابیر پیشگیرانه برای اجتناب از فروغلتیدن جوامع در بحران مشروعیت و انقلاب است. سیاست نیز، به قول هابرماس، به سطح اقداماتی از سنخ «ضرورت‌های پیشگیری» ۴۸ تنزل می‌یابد. ۴۹ در چنین شرایطی، کوشش دولت در جهت سیاست‌زدایی از توده مردم و دخل و تصرف در افکار عمومی و جایگزین کردن منابع مشروعیت خواهد بود. هربرت مارکوزه در پاسخ به این پرسش که چگونه می‌توان سیاست‌زدایی از توده‌ها را در نظر آنها موجه جلوه داد، اشاره به تکنولوژی و علم می‌کند که در نقش ایدئولوژی ظاهر می‌شوند. ۵۰

به این ترتیب، به نظر می‌رسد با ظهور انقلاب‌های جدید صنعتی، فنی و اطلاعاتی، دیگر ضرورتی برای سیاست به‌عنوان ابزار مشروعیت‌بخشی به حکومت‌ها وجود نخواهد داشت. حفظ نظم بحرانی در سطح زیر آستانه عمده‌ترین دغدغه دولت‌ها خواهد بود.

یادداشت‌ها

* مقاله حاضر برگرفته از کتابی با همین عنوان است که در حال حاضر زیر چاپ می‌باشد.

۱. مثلاً نگاه کنید به کتاب‌های زیر:

- John R. Gibbins and Bo Reimer, **The Politics of Postmodernity** (London : Sage Publications, 1999).

- John Gibbins (ed.), **Contemporary Political Culture: Politics in a Postmodern Age** (London: Sage 1989).

- C. J. Fox and H.T. Miller, **Postmodern Public Administration: Towards Discourse** (London: Sage, 1995).

- Honi F. Haber, **Beyond Postmodern pol-**

○ واسلاو هاول از این نظر پشتیبانی می‌کند که سیاست اگر بخواهد در مفهوم اخلاقی و هنجاری‌اش در جامعه اعمال شود، کارکرد آن به قلمرو فرهنگ و نهادهای مربوط به آن نزدیک می‌شود. از این دیدگاه، بدون فرهنگ، استقرار دموکراسی و مناسبات عادلانه میان دولت و شهروندان امکان‌پذیر نیست؛ انحطاط سیاسی، بیشتر ریشه در فرهنگ جامعه دارد.

○ «نظم بیش از اندازه» نه به سود جامعه است، نه به سود فرد، بلکه تنها کسانی را بهره‌مند می‌کند که دولت را در چنگ خویش دارند. در واقع، «نظم بیش از اندازه» نوعی ضدنظم مفید یا نظم اجتماعی لازم است. دولتهایی که دست به برقراری «نظم بیش از اندازه» می‌زنند، به گفته کنفوسیوس حکیم، مشروعیت اخلاقی خود را از دست می‌دهند.

- فرهنگی، (۱۳۷۴)، ص ۳۳.
۳۵. مقایسه کنید با همان، ص ۲۸.
۳۶. نگاه کنید با همان، ص ۳۰.
۳۷. نگاه کنید به همین قلم، هفت ستون سیاست (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۹).
۳۸. نقل شده از کتاب زیر در اندرو وینسنت، نظریه‌های دولت، ص ۳۲۲.
- Dyson, K.H.F., **The State Transition in Western Europe: A Study of an Idea and Institution** (Oxford: Martin Robertson, 1980), p. 271.
۳۹. مقایسه کنید با همان، مأخذ فارسی در همانجا.
40. Pre-Political Condition.
۴۱. بازیگران جدید علاوه بر دولت-ملت‌ها، طیف وسیعی از افراد حقیقی و مجازی را در بر می‌گیرد. افرادی مانند میلیاردر بنیادگرای مشهور عربستانی «بن لادن» که يك تته با امریکادر جنگ است و جوان نابغه کامپیوتری که توانست مجموعه بایگانی سازمان سیا و وزارت دفاع امریکارا مورد حمله قرار دهد، در این طیف قرار می‌گیرند.
۴۲. نگاه کنید به: ال‌وین تافلر، جابجایی در قدرت: دانایی، ثروت و خشونت در آستانه قرن بیست و یکم، ترجمه شهیندخت خوارزمی (تهران: ناشر مترجم، ۱۳۷۰).
۴۳. همان، ص ۷۹۱.
۴۴. همان.
۴۵. همان، ص ۷۹۲-۷۹۳.
۴۶. برای مثال نگاه کنید به یورگن هابرماس، «علم و تکنولوژی در مقام ایدئولوژی»، در ازغنون، شماره ۱، بهار ۱۳۷۳، صص ۶۹-۹۱.
۴۷. همان، ص ۷۹-۸۰.
۴۸. همان، ص ۸۱.
۴۹. نقل شده در همان از کتاب انسان تک ساحتی، ترجمه محسن مؤیدی (تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۲).
50. Herbert Marcuse, **One Dimensional Man** (London: Routledge and Kegan Paul, 1964).
19. Alsdire MacIntyre, **After Virtue**, (1981).
20. John, Iésleie, **The End of the World...** (1996).
21. John, Horgan, **The End of Science** (1996).
22. Robert D. Kaplan, **The End of the Earth...**(1997).
23. See eg. Smith, J.W. et. al. **The Global Anarchy in the Third Millennium**, op. cit. p.51.
24. See e.g. Jean Marie Guehenno, **La Fin de La Democracy** (1993).
۲۵. مقایسه کنید با مأخذ زیر ترجمه شده از متن فرانسه در اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۱۵۷-۱۵۸-۱۰۹-۱۰۸:
- Christian De la Campagn, **La Philosophie Politique d'Aujourd'hui** (Paris: Edition du Sevie, 2000).
26. Brezinski, **Out of Control: Global Turmoil on the Eve of 21st Century** (New York: 1993).
۲۷. مثلاً مقایسه کنید با سیدعلی قادری «چرا و چگونه مفاهیم متحول می‌شوند؟» در مجموعه مقالات اولین سمینار تحول مفاهیم، به اهتمام سیدعلی قادری (تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۰)، ص ۱۳.
۲۸. نگاه کنید به اندرو وینسنت، نظریه‌های دولت، ترجمه دکتر حسین بشیریه (تهران: نشر نی، ۱۳۷۱)، ص ۲۰.
۲۹. مقایسه کنید با همان، ص ۲۱.
۳۰. مقایسه کنید با پل ریگو، «قدرت دولت و آزادی»، ترجمه کمال اطهاری، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۷۵-۷۶، صص ۵۱-۵۳.
۳۱. همان، ص ۵۲.
۳۲. مقایسه کنید با همان.
۳۳. نگاه کنید به همین قلم، مدیریت سیاسی و خط مشی دولتی (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۹).
۳۴. نگاه کنید به واسلاوهاول، یادداشت‌هایی در باب اخلاق، سیاست، تمدن در دوران تحول، ترجمه: محمد رفیعی مهرآبادی (تهران، شرکت انتشارات علمی و